

بازخوانی تنش عقل و اراده در حقوق با تأمل بر پروژه فکری مارتین لاگلین

The Tension between Reason and Will in Law: A Reflection on Martin Loughlin's Intellectual Project

چکیده

این مقاله به بازخوانی تنش بنیادین و هستی‌شناختی میان «عقل» و «اراده» به مثابه دو شالوده متعارض برای نظم حقوقی می‌پردازد. پژوهش حاضر با تأمل بر پروژه فکری مارتین لاگلین، موسوم به «حقوق سیاسی»، استدلال می‌کند که این تنش نه یک معضل قابل‌حل، بلکه عنصری پویا و برسازنده در کانون حیات سیاسی-حقوقی است. مقاله برای اثبات این مدعا، مجادله فکری میان لاگلین و دو منتقد او، لارس وینکس و پانو مین‌کینن، را کانون تحلیل خود قرار می‌دهد. استدلال محوری مقاله آن است که نقد وینکس، که از منظر سنت لیبرال-هنجارگرا و با تأکید بر ضرورت «انسجام نظری» صورت‌بندی شده، به دلیل اتخاذ راهبرد روش‌شناختی نامتناسب، از درک جوهره پروژه لاگلین بازمی‌ماند. وینکس پروژه‌ای پدیدارشناسانه را با معیارهای معرفت‌شناختی و صوری‌ای می‌سنجد که با ماهیت آن بیگانه است. این نوشتار با واسازی حمله دو مرحله‌ای وینکس نشان می‌دهد که آنچه او «عدم انسجام» می‌خواند، نه یک کاستی نظری، بلکه بازتابی صادقانه از خصلت ذاتاً متناقض‌نما و «تراژیک» خود امر سیاسی-حقوقی است؛ امری که منطق تحلیلی، به سبب تعهدش به وضوح و بی‌تناقضی، ذاتاً از فهم آن عاجز است. تنش میان مطالبات جهان‌شمول عقل و الزامات انضمامی اراده سیاسی، یک آنتی‌نومی وجودی و دائمی است. در نهایت، مقاله با طرح نقد درون‌ماندگار مین‌کینن، که تعارض تراژیک میان «علم» و «سیاست» را در قلب خود پروژه لاگلین برجسته می‌سازد، به جمع‌بندی می‌رسد. پروژه لاگلین، در واپسین تحلیل، دعوتی است برای گذار از یک «حقوق تنزه‌طلب» به سوی یک «حقوق تجربت‌اندیش» که با واقعیت پیچیده، انضمامی و تراژیک حیات انسانی بی‌پرده مواجه می‌شود.

واژگان کلیدی: حقوق سیاسی، اراده‌گرایی، عقل‌گرایی، سرشت تراژیک، امر سیاسی، حقوق عمومی، انسجام نظری.

Abstract

This article re-examines the fundamental, ontological tension between "reason" (Rationalism) and "will" (Voluntarism) as two conflicting and irreconcilable foundations for the modern legal order. This core antinomy manifests practically in the enduring conflict between two rival conceptions of law: law as a self-sufficient, normative system rooted in universal, rational principles, and law as a concrete, historical phenomenon produced by and tethered to political will.

Focusing on Martin Loughlin's intellectual project, known as "Political Jurisprudence," the present study argues that this tension is not a solvable problem or a theoretical deficit, but rather a dynamic, constitutive, and permanent element at the heart of politico-legal life. To substantiate this claim, the article centers its analysis on the intellectual debate between Loughlin and two of his principal critics, Lars Vinx and Panu Minkinen.

The core argument is that Vinx's critique, formulated from a liberal-normativist tradition with an overriding emphasis on "theoretical coherence", fundamentally misinterprets the nature of Loughlin's project. Vinx's critique unfolds in two stages: first, accusing Loughlin of deploying a "straw man" fallacy against positivism (Hart) and normativism (Dworkin); and second, trapping Loughlin in an inescapable "Rousseau-Schmitt dilemma". This dilemma presents a false choice: either Loughlin adopts a "Rousseauist path," providing rational criteria for legitimate will and thus collapsing back into the universal normativism he rejects, or he accepts a "Schmittian path," equating de facto power with legitimacy, thereby descending into decisionist nihilism.

This paper deconstructs this attack, arguing that Vinx evaluates a phenomenological project using epistemological and formal criteria that are alien to its nature. Vinx's "analyst's fallacy" lies in his presumption that conceptual tension is a theoretical flaw to be resolved, rather than the phenomenon itself to be accurately described. What Vinx labels "incoherence" is, in fact, an honest reflection of the inherently paradoxical and "tragic" character of the politico-legal—a Hegelian "right versus right" antinomy between the universal demands of reason and the concrete exigencies of political will. This debate is thus reframed as a conflict between a "jurisprudence of innocence" (Vinx), seeking a purified, safe, and non-contradictory legal order, and Loughlin's "jurisprudence of experience," which unflinchingly confronts this complex and tragic reality.

Finally, the article concludes by considering Panu Minkkinen's more profound, immanent critique, which highlights a deeper tragic conflict within Loughlin's project itself: the irreconcilable tension between the demands of "science" and "politics". The paper suggests that Loughlin's mature project implicitly accepts this antinomy, ultimately serving as an invitation to transition from a "purified jurisprudence" toward an "experiential jurisprudence" that confronts the complex, concrete, and tragic condition of modern public law.

Keywords: Political Jurisprudence, Voluntarism, Rationalism, The Political, Public Law, Theoretical Coherence .

۱. مقدمه/بیان مسأله

در قلب اندیشه حقوقی، پرسشی هستی‌شناختی دربارهٔ بنیاد یک نظم حقوقی قرار دارد: آیا این اعتبار از «اراده» سیاسی مؤسس نشأت می‌گیرد یا در ساختارهای پیشینی «عقل» ریشه دارد؟ این پرسش، که در واقع ترجمان مفهومی تقابل دیرینه اراده و عقل است، گرچه در رویه حقوقی روزمره مغفول می‌ماند، همواره بر دوش اندیشه حقوقی سنگینی می‌کند. این تنش بنیادین، امروزه در قالب جدال میان دو رویکرد متعارض در حقوق عمومی بازتولید شده است: از یک سو، نگرشی که حقوق را پدیداری انضمامی و محصول اراده سیاسی می‌داند و از سوی دیگر، رویکردی هنجارگرا که در سودای بالودن حقوق از عناصر ناعقلانی، در پی بنای آن بر اصولی جهان‌شمول و منطقاً منسجم است. مقاله حاضر می‌کوشد نشان دهد که این تنش، نه معضلی قابل‌رفع، بلکه عنصری پویا و برسازنده در کانون حقوق و سیاست است. پروژه فکری مارتین لاگالین، آن‌چنان که در آثار متأخر او، «حقوق سیاسی» (Loughlin, 2017) و «مقدمه‌ای پیشرفته به حقوق سیاسی» (Loughlin, 2025)، به پختگی رسیده، کوششی نظام‌مند برای بازاندیشی در حقوق نه به‌مثابه یک نظام هنجاری خودبسنده، بلکه چونان وجهی جدایی‌ناپذیر از حیات سیاسی انضمامی است.^۱ این نوشتار، مجادله فکری میان لاگالین و یکی از منتقدان او، لارس وینکس، را کانون تحلیل خود قرار می‌دهد. استدلال اصلی ما این است که نقد وینکس (Vinx, 2018)، که از منظر سنت لیبرال-هنجارگرا بر پروژه لاگالین وارد شده، علی‌رغم قوت تحلیلی‌اش، به دلیل یک سوءتفاهم بنیادین روش‌شناختی، از دریافت جوهره این پروژه بازمی‌ماند؛ وینکس پروژه‌ای هستی‌شناسانه و پدیدارشناسانه را با معیارهای

^۱ این تأکید بر «انضمامی» بودن، دقیقاً همان جنبه‌ای از پروژه لاگالین است که در تحلیل‌های حقوق اساسی تطبیقی نیز مورد استناد قرار می‌گیرد. در تحلیل پیرامون «سیالیت رژیم‌های سیاسی»، به «نظریه ناب حقوق عمومی» لاگالین به عنوان الگویی اشاره می‌شود که «امکان تفاوت بافت و ساخت حقوق عمومی در هر کشوری را در نظر گرفته» و می‌کوشد نظریه‌ای قابل انطباق با همین واقعیات انضمامی (و نه انتزاعی) ارائه دهد. بنگرید به: سید احمد حبیب‌نژاد و حسن انصاری‌جم، «مخرج مشترک نظریات تفکیک قوا: از تفکیک قوا در حقوق اساسی معاصر تا استقلال قوا در حقوق اساسی ایران»، دو فصلنامه تحقیق و توسعه در حقوق عمومی ۲، ش. ۳ (بهار و تابستان ۱۴۰۴): ۱۰۶.

معرفت‌شناختی و صوری‌ای می‌سنجد که با ماهیت آن بیگانه است. در این راستا، پس از بازسازی دقیق حمله دومرحله‌ای وینکس، از طریق‌سازی آن نشان خواهیم داد که آنچه او «عدم انسجام» می‌نامد، نه یک کاستی، بلکه بازتابی صادقانه از خصالت متناقض‌نمای خود امر سیاسی-حقوقی است؛ امری که منطق تحلیلی، به سبب تعهدش به وضوح و بی‌تناقضی، ذاتاً از فهم آن ناتوان است.

۲. بسترسازی مفهومی: واژگان کلیدی نزاع

برای آنکه مرزبندی‌های نظری در این پژوهش با دقت ترسیم گردد و خواننده به ابزار مفهومی لازم برای درک ظرایف این مجادله فکری مجهز شود، مفاهیم کلیدی که شاکله این نزاع فکری را تشکیل می‌دهند، به شرح زیر تعریف و صورتبندی می‌شوند. این تعاریف نه صرفاً ارائه معانی و اثرنامه‌ای و خشی، بلکه تلاشی برای استخراج دلالت‌های فلسفی هر مفهوم در زمینه خاص این مجادله و آشکار ساختن پیش‌فرض‌های هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی نهفته در پس هر یک از آنهاست.

۲-۱. انسجام نظری

این مفهوم در درک متعارف به سازگاری منطقی درونی یک نظریه اشاره دارد؛ به گونه‌ای که مقدمات، استدلال‌ها و نتایج آن دچار تناقض نبوده و چارچوبی یکپارچه برای تبیین پدیده‌ها عرضه کنند. اما در سطح عمیق‌تری که محل اصلی نزاع وینکس و لاگین است، «انسجام» صرفاً یک معیار صوری نیست، بلکه خود بازتاب یک موضع معرفت‌شناختی و در نهایت، هستی‌شناختی است. اصرار بر انسجام، به‌طور ضمنی، این پیش‌فرض را در خود نهفته دارد که ابژه مورد مطالعه (امر حقوقی-سیاسی) خود ماهیتی ذاتاً منسجم، عقلانی و قابل فروکاستن به یک نظام بی‌تناقض دارد. از این منظر، اتهام «عدم انسجام» که وینکس علیه لاگین به کار می‌برد، پیش از آنکه نقدی بر ساختار نظریه او باشد، در واقع طرد و عدم پذیرش تصویری است که لاگین از ماهیت ذاتاً متناقض‌نما و دیالکتیکی خود ابژه ارائه می‌دهد. بنابراین، نزاع بر سر انسجام، نزاعی است میان دو منظر: منظری که در طلب شفافیت یا وضوح تمایز، می‌کوشد آشفتگی واقعیت را در بستر مفاهیم منسجم رام کند، و منظری که وظیفه خود را وفاداری به همان آشفتگی و بازتاب دادن صادقانه تنش‌های حل‌ناشدنی نهفته در بطن واقعیت می‌داند.

۲-۲. اراده‌گرایی و عقل‌گرایی

موضع «اراده‌گرایی» بنیاد یک نظم حقوقی را نهایتاً به یک «کنش ارادی» تأسیس‌گر بازمی‌گرداند. اراده‌گرایی، در رادیکال‌ترین صورت خود، بر این باور است که در نقطه صفر هر نظام حقوقی-سیاسی، نه یک «برهان» عقلانی، که یک «تصمیم» محض قرار دارد؛ کنشی که نظم را از دل آشوب برمی‌کشد و خود به نحو پیشینی تابع هیچ قانونی نیست، بلکه منشأ همه قوانین است. در مقابل، «عقل‌گرایی» بر آن است که بنیاد حقوق در اصول پیشینی، جهان‌شمول و متعالی عقلانی یا ارزشی نهفته است. از منظر عقل‌گرایی، نظم حقوقی است که تجلی یا استنتاجی منطقی از ساختار عقلانی عدالت باشد؛ در غیر این صورت، چیزی بیش از زور سازمان‌یافته نیست. این سنت فکری، که از ایده «لوگوس» در اندیشه رواقیون و «حقوق طبیعی» رومی، تا آموزه «حُسن و قُبْح ذاتی افعال» نزد متکلمان معتزلی، و تا پروژه انتقادی ایمانوئل کانت امتداد می‌یابد، در دوران معاصر در قلب آرمان دولت حقوقی و قانون‌مدار و نظریه‌های حقوق بشر جای دارد. مجادله میان دو موضع اراده‌گرایی و عقل‌گرایی نخستین‌بار در قالب طرح پرسشی در محاوره «اوئیفرون»

افلاطون صورت‌بندی شد: آیا امری مقدس است چون خدایان دوستش دارند (اراده‌گرایی)، یا خدایان دوستش دارند چون مقدس است (عقل‌گرایی)؟ (Plato, 1997: 10a).

۲-۳. سرشت تراژیک

وضع تراژیک، وضعیت نزاع آشتی‌ناپذیر میان دو اصل یا دو ارزش است که هر دو در نوع خود مُحَقِّق، معتبر و حتی ضروری‌اند. تراژدی، برخلاف ملودرام، عرصه نبرد ساده خیر علیه شر نیست؛ بلکه به تعبیر دقیق هگلی، عرصه نبرد «حق» علیه «حق» است (Hegel, 1977: §§446-473). نمونه‌اعلاهی آن، وضعیت شخصیت آنتیگونه در خوانش هگل است که میان دو قانون به یکسان الزام‌آور گرفتار آمده: از یک سو، قانون باستانی و خانوادگی که او را به دفن برادرش مکلف می‌کند، و از سوی دیگر، قانون مدنی و دولتی که این عمل را خیانت می‌شمارد. «سرشت تراژیک امر سیاسی-حقوقی»، که تر اصلی این مقاله است، دقیقاً به همین معناست: تنش میان مطالبات جهان‌شمول «عقل» (مانند آرمان عدالت و حق‌های بشری) و الزامات انضمامی و موقعیت‌مند «اراده» (مانند ضرورت بقای سیاسی)، یک تناقض منطقی قابل حل نیست، بلکه یک آنتی‌نومی وجودی و دائمی است.^۲ داوری در این میانه، نه از طریق یک فرمول انتزاعی، که تنها با التفات به شرایط جزئی هر موقعیت ممکن می‌شود.

۳. کالبدشکافی نقد لارس وینکس

اکنون که به ابزارهای مفهومی لازم برای این کاوش مجهز شده‌ایم، می‌توانیم به کالبدشکافی دقیق و موشکافانه نقد دو مرحله‌ای لارس وینکس بر پروژه فکری مارتین لاگلین بپردازیم. هدف از این بازسازی، تنها ارائه یک گزارش نیست، بلکه آشکار ساختن بنیان‌های چالشی است که پروژه «حقوق سیاسی» با آن روبروست. وینکس در مقاله انتقادی خود (Vinx, 2018)، حمله‌ای روشمند را سامان می‌دهد. او در پرده نخست (لحظه سلبی نقد)، می‌کوشد انگیزه‌های لاگلین برای طرح یک نظریه بدیل را ابطال و مبتنی بر سوءتفسیر از جریان‌های فکری رقیب معرفی کند. سپس در پرده دوم (لحظه ایجابی نقد)، به قلب نظریه لاگلین یورش برده و هسته اصلی آن را در معرض یک دوراهی منطقی‌گریزناپذیر قرار می‌دهد؛ دوراهی‌ای که به قصد نشان دادن عدم انسجام منطقی-فلسفی نظریه او طراحی شده است.

۳-۱. پرده نخست: مغالطه پهلوان‌پنبه

لاگلین پروژه «حقوق سیاسی» را به مثابه راهی سوم در برابر دو پارادایم حاکم بر فلسفه حقوق، یعنی پوزیتیویسم (با نمایندگانی چون هارت و کلسن) و ضدپوزیتیویسم هنجارگرا (با چهره شاخص آن، رونالد دورکین)، معرفی می‌کند. نخستین حمله انتقادی وینکس دقیقاً به همین نقطه عزیمت لاگلین است: او استدلال می‌کند که لاگلین برای توجیه ضرورت نظریه بدیل خود، با ارائه تصویری تحریف‌شده و کاریکاتورگونه از این دو سنت، به «مغالطه پهلوان‌پنبه» متوسل می‌شود. برای نمونه در جبهه پوزیتیویسم،

^۲ این «سرشت تراژیک» (نزاع «حق علیه حق») مشابه وضعیت مفسر حقوق اساسی در خوانش هرمنوتیکی است. چنین مفسری باید همزمان «هم به سیاست و واقعیات روز جامعه توجه دارد و هم به اخلاق» و می‌کوشد میان «ملاحظات عمل‌گرایانه» و «آرمان‌های ایده‌آلیستی» توازن برقرار کند. بنگرید به: مریم میرمحمدصادقی، «حقوق اساسی در پرتو هرمنوتیک حقوقی»، دو فصلنامه تحقیق و توسعه در حقوق عمومی ۱، ش. ۲ (پاییز و زمستان ۱۴۰۳): ۳۷۳.

لاگلین این جریان را متهم می‌کند که صرفاً «اتوریته نظم حقوقی را پیش فرض می‌گیرد»، از پرسش درباره‌ی خاستگاه این اتوریته‌ی شانه خالی می‌کند و حقوق اساسی را از قلمرو دانش حقوقی بیرون می‌راند (Loughlin, 2017: 2-3).

وینکس با رد این اتهامات، ریشه‌ی نقد لاگلین را نه یک نوآوری نظری، بلکه پژواک حمله‌ی ضدلیبرال و وجودگرایانه‌ی کارل اشمیت به هانس کلسن در دوران وایمار می‌داند.^۳ از دید او، لاگلین همان نقد اشمیتی بر پروژه «سیاست‌زدایی» از حقوق را تکرار می‌کند. وینکس می‌پذیرد که این حمله شاید «یکی از انگیزه‌های پوزیتیویسم کلسنی» را به درستی هدف بگیرد، اما تعمیم آن به کل این سنت، به‌ویژه به هربرت هارت و پیروانش، را مصداق بارز «مغالطه‌ی پهلوان‌پنبه» می‌خواند (Vinx, 2018: 640). او برای اثبات این مدعا دو مثال نقض ارائه می‌دهد: نخست، «قاعده‌ی شناسایی» هارت که دقیقاً به بنیادهای اجتماعی اعتبار حقوقی می‌پردازد؛ و دوم، نقش خود کلسن به عنوان معمار قانون اساسی اتریش که نشان‌دهنده‌ی اهتمام عمیق پوزیتیویست‌ها به حقوق اساسی است (Vinx, 2018: 641). نتیجه‌ی استدلال وینکس این است که لاگلین با نسخه‌ای قدیمی و ساده‌سازی‌شده از پوزیتیویسم درگیر شده و از مواجهه با صورت‌بندی‌های پیچیده‌تر آن سر باز زده است.

در جبهه‌ی دوم، یعنی ضدپوزیتیویسم، لاگلین با ایده‌ی محوری رونالد دورکین مبنی بر «کیفیت اخلاقی ذاتی» حقوق به مخالفت برمی‌خیزد. او این دیدگاه را که اعتبار حقوقی از «نسخه‌ای ایده‌آلیستی از قانونیت که توسط مجموعه‌ای از بدیهیات اخلاقی جهان‌شمول تولید شده» نشأت می‌گیرد، به دلیل ناتوانی‌اش در تبیین «رویه‌های اغلب درهم‌ریخته و آشفته‌ی رژیم‌های واقعی» نقد می‌کند (Loughlin, 2017: 3). لاگلین در نقطه‌ی مقابل این عقل‌گرایی اخلاقی، اصل بنیادین «حقوق سیاسی» را چنین صورت‌بندی می‌کند: «ارزش‌ها با یکدیگر تعارض دارند، و تعارض ارزش‌ها نه از طریق عقل، که با به کار بستن اراده حل و فصل می‌شود» (Loughlin, 2017: 3). همین عبارت است که به نقطه‌ی کلیدی تحلیل وینکس از ماهیت و نوآوری ادعایی نظریه‌ی لاگلین بدل می‌شود.

۲-۳. پرده‌ی دوم: دوراهی گریزناپذیر

^۳ جمهوری وایمار (۱۹۱۹-۱۹۳۳) بیش از آنکه یک دوره‌ی تاریخی صرف در تاریخ آلمان باشد، به مثابه‌ی یک آزمایشگاه فکری برای بحران‌های دولت مدرن عمل می‌کند. اهمیت ماندگار آن نیز دقیقاً در همین کارکرد نهفته است. فروپاشی نظم امپراتوری و تأسیس یک دموکراسی در شرایط شکست نظامی و تحقیر ملی، خلأیی بنیادین در منشأ مشروعیت ایجاد کرد و متفکران آن برهه را واداشت تا به بنیادی‌ترین پرسش‌های حقوقی-سیاسی بازگردند. مجادله‌ی میان کارل اشمیت و هانس کلسن دقیقاً در همین بستر بحران وجودی شکل گرفت. این نزاع، یک مباحثه‌ی انتزاعی نبود، بلکه مستقیماً به مسئله‌ی بقای کشور و تفسیر مواد مناقشه‌برانگیز قانون اساسی آن، به‌ویژه ماده‌ی ۴۸ (اختیارات رئیس‌جمهور در وضعیت اضطراری)، می‌پرداخت. کلسن، در مقام مدافع آرمان انتزاعی حکومت قانون (Rechtsstaat) و نظریه‌ی ناب حقوق (Reine Rechtslehre)، می‌کوشید تا با پیراستن حقوق از سیاست، دادگاه قانون اساسی را به عنوان «نگهبان قانون اساسی» معرفی کند. از دید او، هیچ قدرتی، حتی رئیس‌جمهور، نباید فراتر از هرم هنجاری حقوق قرار گیرد. بنگرید به:

Hans Kelsen, *Wer soll der Hüter der Verfassung sein?* (Berlin: W. de Gruyter, 1931)

در مقابل، اشمیت با طرح «الهیات سیاسی» و بازگشت به رویکرد «اراده‌گرایانه» استدلال می‌کرد که در وضعیت استثنائی (Ausnahmezustand)، این اراده‌ی سیاسی حاکم (Souverän) است که با «تصمیم» خود نظم را برقرار می‌کند، نه یک هنجار حقوقی انتزاعی. به تعبیر مشهور او، «حاکم کسی است که درباره‌ی وضعیت استثنائی تصمیم می‌گیرد». بنگرید به:

Carl Schmitt, *Political Theology: Four Chapters on the Concept of Sovereignty*, trans. George Schwab (Chicago: University of Chicago Press, 2005), p. 5.

بنابراین، این مجادله، تجلی انضمامی و پارادایماتیک همان نبرد بنیادین میان عقلانیت هنجاری (کلسن) و اراده‌گرایی وجودی (اشمیت) بود.

وینکس هسته ایجایی پروژه لاگین را «اراده‌گرایی رادیکال» می‌نامد: انگاره‌ای که اعتبار حقوق را به اراده خام حاکم که «پاسخگوی استانداردهای هنجاری پیشینی نیست» فرومی‌کاهد (Vinx, 2018: 641). او سپس برای رد این موضع، می‌کوشد تا لاگین را در یک دوراهی منطقی گرفتار سازد.

شاخ نخست این دوراهی، «مسیر روسویی» است. وینکس استدلال می‌کند که نظریه لاگین برای آنکه به توجیه استبداد نیانجامد، ناگزیر است معیارهایی ارائه دهد تا بتوان تشخیص داد «آیا صاحبان قدرت سیاسی که برای ادعای اعتبار تصمیماتشان به مفهوم حاکمیت مردمی متوسل می‌شوند، در این کار محق هستند یا خیر» (Vinx, 2018: 641). اما به محض ارائه چنین معیارهایی — همان‌گونه که خود روسو نیز برای جلوگیری از خودکامگی «اراده عمومی»، آن را به شروط عقلانی سفت و سختی مقید می‌ساخت — لاگین ناچار به توسل به همان «ارزش‌های جهان‌شمول دهشتناک» می‌شود که پیش‌تر در نقد دورکین طرد کرده بود و نتیجتاً دچار تناقض درونی می‌گردد (Vinx, 2018: 642).

شاخ دوم، «مسیر اشمیتی» است. حال اگر لاگین برای حفظ انسجام اراده‌گرایانه خود، از ارائه هرگونه معیار عقلانی امتناع ورزد، منطقاً ملزم به پذیرش این گزاره خواهد بود که «هر رژیم سیاسی که از موفقیت عملی در به اطاعت واداشتن دیگران برخوردار است، باید به عنوان تجلی اصیل حاکمیت مردمی تلقی شود» (Vinx, 2018: 642). او این موضع، را معادل دیدگاه کارل اشمیت می‌داند که می‌گفت: «هر موجودیت سیاسی موجود در عالم واقع، اعتبار خود و حق وجود داشتن خود را در نفس همین وجود داشتن خود به همراه دارد...» (اشمیت، ۱۴۰۳: ۴۸). چنین مسیری هرگونه امکان نظارت انتقادی بر قدرت را از میان برده، به نیست‌انگاری اخلاقی می‌انجامد؛ زیرا اگر «بودن» مترادف با «باید بودن» شود، دیگر مبنایی برای نقد بی‌عدالتی و استبداد باقی نمی‌ماند.

وینکس در نهایت نتیجه می‌گیرد که لاگین، گرفتار میان این دو شاخ، «از گرفتن این گزین اجتناب می‌کند و از اتخاذ یک تصمیم شفاف در مورد هر یک از شاخ‌های این دوراهی می‌پرهیزد» (Vinx, 2018: 642). نوسان او میان لفاظی‌های مشروطه‌خواهانه (مسیر روسویی) و اراده‌گرایی رادیکال (مسیر اشمیتی)، به «ابهام حاصل» می‌انجامد که گواهی بر عدم انسجام فلسفی است و این پرسش بنیادین را برمی‌انگیزد که «آیا پروژه دانش حقوق سیاسی لاگین در ارائه یک رویکرد منسجم و متمایز به نظریه حقوق عمومی موفق است یا خیر» (Vinx, 2018: 642).

۴. اساسی نقد وینکس

نقد لارس وینکس، علی‌رغم انسجام تحلیلی و منطقی، در نهایت پروژه مارتین لاگین را به درستی درک نمی‌کند، زیرا به دلیل اتخاذ راهبرد روش‌شناختی اشتباه، از درک موضوع خود قاصر می‌ماند. او پروژه‌ای پدیدارشناسانه، انضمامی و «گرم» را با ابزارهای تحلیلی، انتزاعی و «سرد» کالبدشکافی می‌کند.^۴ از این رو، دفاع از پروژه لاگین، نه با پاسخ به جزئیات فنی نقد در چارچوب تحلیلی

^۴ تقابل میان این دو رویکرد، یکی از شکاف‌های اصلی در فلسفه معاصر است. فلسفه تحلیلی، که در سنت آنگلوساکسون غالب است، بر وضوح منطقی و تحلیل زبانی تأکید دارد. در مقابل، فلسفه قاره‌ای، که پروژه لاگین عمیقاً از آن متأثر است، اغلب رویکردهای پدیدارشناسانه، هرمنوتیکی، تبارشناسانه و دیالکتیکی را به کار می‌گیرد. از منظر هرمنوتیک فلسفی، تفسیر نه یک «امر عارضی» برای رفع ابهام، بلکه «شرط اجتناب‌ناپذیر فهم» و امری هستی‌شناختی

وینکس—که این خود به معنای پذیرش پیشاپیش شکست است—بلکه تنها با آشکار ساختن همین بیگانگی چارچوب‌ها و نامتناسب بودن معیارهای داوری ممکن می‌شود. به بیان دیگر، پیش از دفاع از پاسخ‌های لاگلین، باید از خود پرسش‌هایی که او مطرح می‌کند، دفاع کرد. این بخش نشان خواهد داد که آنچه وینکس «عدم انسجام» می‌خواند، نه نقضی در نظریه، که وفاداری نظریه به سرشت متناقض‌نمای خود پدیده مورد بررسی است.

۴-۱. مغالطه تحلیل‌گر و دو جهان‌بینی رقیب

نقد وینکس بر پایه مغالطه‌ای بنیادین استوار است که می‌توان آن را «مغالطه تحلیل‌گر»^۵ نامید. این مغالطه، که همچون یک پیش‌فرض نااندیشیده در اعماق سنت تحلیلی ریشه دوانده، عبارت است از این باور که هر تنش مفهومی، لزوماً نشانه یک خطای نظری است و وظیفه فیلسوف، «حل کردن» آن تنش و رسیدن به یک موضع منسجم و بی‌تناقض است. این رویکرد، شاید در مواجهه با منطق صوری یا علوم طبیعی کارآمد باشد، اما در مواجهه با امر انسانی—که ماهیت آن با تضاد، سنت‌مندی و ابهام سرشته شده—نه تنها ناکارآمد، که عمیقاً گمراه‌کننده است. پروژه مارتین لاگلین، پروژه‌ای برای «حل مسئله» نیست، بلکه پروژه‌ای برای «تشخیص مسئله» است؛ و تشخیص بنیادین او این است که ساختار حقوق عمومی مدرن، نه یک ماتریس منطقی، بلکه یک وضعیت وجودی است که جوهر آن ذاتاً و به نحوی گریزناپذیر، تنش‌آلود است.

اصرار وینکس بر انسجام، ریشه در یک تمایل عمیق در تفکر لیبرال-تحلیلی دارد: میل به جهانی پیش‌بینی‌پذیر و بی‌خطر. این سنت فکری در جستجوی یک راه‌حل نهایی هنجاری یا رویه‌ای است که بتواند ارزش‌های متعارض انسانی را خنثی کرده و آن‌ها را ذیل یک اصل عقلانی برتر با یکدیگر آشتی دهد. در مقابل، پروژه لاگلین نشان می‌دهد که آرمان و واقعیت در یک تنش دائمی و حل‌ناشدنی به سر می‌برند. حقوق عمومی در نگاه لاگلین، نه فرمول حل این تنش، که میدان نهادینه‌شده نبرد طرفین آن است. از این منظر، تقاضای وینکس برای «انسجام»، تقاضایی برای یک خیال‌پردازی اتوپیایی است؛ لاگلین به ما یادآوری می‌کند که چنین جهان‌امنی وجود ندارد.

۴-۲. رد کارکرد مثال نقض وینکس

نقطه عزیمت حمله وینکس به لاگلین، دفاع او از پوزیتیویسم، و مشخصاً از نظریه هربرت هارت، بود. غفلت اصلی وینکس در دفاعش از پوزیتیویسم هارتی، خلط میان سطح «پاسخ» و سطح «پرسش» است. وینکس با این استدلال که «قاعده شناسایی» هارت پاسخی دقیق به مسئله بنیاد اعتبار است، نقد لاگلین مبنی بر «پیش‌فرض گرفتن اتوریتته» را مغالطه پهلوان‌پنبه می‌خواند. اما او از این نکته غافل است که نقد لاگلین متوجه پاسخ هارت نیست، بلکه نقطه عزیمت او را هدف گرفته است. پرسش هارت این است که

است. خطای وینکس دقیقاً در این است که پروژه‌ای هستی‌شناسانه را با معیارهای روش‌شناختی (انسجام صوری) می‌سنجد. بنگرید به: مریم میرمحمدصادقی، «حقوق اساسی در پرتو هرمنوتیک حقوقی»، دو فصلنامه تحقیق و توسعه در حقوق عمومی ۱، ش. ۲ (پاییز و زمستان ۱۴۰۳): ۳۷۳.

^۵ Analyst's Fallacy

«درون یک نظم حقوقی باثبات، معیار اعتبار چیست؟»، در حالی که پرسش لاگلین به لحظه پیش از آن بازمی‌گردد: «خود این نظم و مقاماتی که رویه آن‌ها قاعده شناسایی را می‌سازد، به واسطه کدام کنش سیاسی تأسیس‌گر ممکن شده‌اند؟».

نظریه «قاعده شناسایی» توصیف منطق درونی یک نظم مؤسس و باثبات است (Hart, 2012: chap. 6)، اما نمی‌تواند لحظه پیش‌حقوقی و سیاسی تأسیس را، یعنی لحظه عمل قوه مؤسس را، تبیین کند؛ لحظه‌ای که در آن هنوز «مقاماتی» با «رویه همگرا» وجود ندارند. پوزیتیویسم هارتی با پیش‌فرض گرفتن نظم، اساساً قادر به طرح پرسش از بنیاد سیاسی خود حقوق نیست. بنابراین، حمله لاگلین نه متوجه قوت یا ضعف پاسخ هارت، که متوجه فقر پرسش پوزیتیویسم و امتناع روش شناختی آن از مواجهه با این بنیاد است.

۳-۴. دو جهان بینی، یک نزاع: حقوق تنزه طلب در برابر حقوق تجربت‌اندیش

برای واسازی نهایی نقد و وینکس، باید به نقطه عزیمت خود لاگلین بازگشت. به باور او، در پس واژه مدرن «قانون»، سه برداشت تاریخی و رقیب انباشته شده است: قانون به مثابه سنت، قانون به مثابه فرمان (اِزار اراده)، و قانون به مثابه حق/عقل (بنیادی فراتر از سیاست) (Loughlin, 2000: 218–24). از این منظر، حقوق عمومی مدرن نه قلمرو پیروزی یکی از این برداشت‌ها، بلکه میدان نبرد دائمی و حل‌ناشدنی میان هر سه آنهاست. اتهام «عدم انسجام» که وینکس (به‌مثابه نماینده وفادار به برداشت سوم) به لاگلین می‌زند، دقیقاً از همین جا و از تقابل دو جهان بینی فلسفی برمی‌خیزد که لاگلین، با الهام از ماکس وبر و استوارت همپشایر، آن‌ها را از هم متمایز می‌کند.

از یک سو، «دانش حقوق تنزه طلبانه»^۶ قرار دارد که رویکرد وینکس نمونه‌اعلای آن است. این دانش، در سودای انسجام عقلانی، از شکاف رفع‌نشده میان آرمان‌ها و واقعیت‌های جهان انسانی چشم می‌پوشد و می‌کوشد با طرد هرگونه تنش و عدم‌تعیین، جهانی حقوقی امن و قابل‌پیش‌بینی بسازد (Loughlin, 2025: 1).^۷ این رویکرد در نهایت با «اخلاق عقیده» و بری پیوند می‌خورد که بر وفاداری مطلق به اصول، فارغ از پیامدهای واقعی، تأکید دارد و شعارش این است: «بگذار عدالت اجرا شود، حتی اگر جهان نابود گردد». کنشگر معتقد، مسئولیت نتایج ناگوار عمل خود را نه به راهبرد اشتباه خویش، بلکه به «شرارت جهان» نسبت می‌دهد.

از سوی دیگر، «دانش حقوق تجربت‌اندیشانه»^۸ بحران مدرنیته، یعنی وضعیتی که در آن ارزش‌ها متکثر و متعارض‌اند و معیاری نهایی برای داوری میانشان وجود ندارد را جدی می‌گیرد. از این رو، این دانش به جای پرسش انتزاعی «چگونه باید زیست؟»، با مسأله

^۶ Jurisprudence of Innocence

^۷ در مطالعات جامعه‌شناسی سازمانی و مدیریت دولتی، آنچه در اینجا «حقوق تنزه طلبانه» نامیدیم، به دلیل نادیده گرفتن «عوامل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی»، عامل اصلی شکاف میان «قانون روی کاغذ» و «قانون در عمل» شناخته می‌شود. پیامد چنین رویکردی، نه اجرای واقعی، بلکه «ادای هم‌شکلی» (isomorphic mimicry) است؛ یعنی سازمان‌ها در ظاهر خود را با قانون منسجم تطبیق می‌دهند، اما در عمل هیچ تغییری در کارکرد آن‌ها رخ نمی‌دهد. این مشابه همان «واقعیت آشفته‌ای» است که لاگلین می‌گوید هنجارگرایی از تبیین آن عاجز است. بنگرید به: احمد مرکز مالمری، «جستاری میان‌رشته‌ای درباره زمینه‌ها و لوازم اجرای قانون»، دو فصلنامه تحقیق و توسعه در حقوق عمومی ۲، ش. ۳ (بهار و تابستان ۱۴۰۴): ۳۲۰، ۳۳۹.

^۸ Jurisprudence of Experience

انضمامی «حکومت و اداره» آغاز می‌کند^۹ تا بتواند از دل کثرت، وحدت کلمه اجتماعی را تأسیس و حفظ کند. این امر نیازمند «اخلاق مسئولیت» است؛ این اخلاق، کنشگر را موظف می‌کند پیامدهای قابل‌پیش‌بینی اعمال خود را بسنجد و مسئولیت آن‌ها را بر عهده گیرد. این، اخلاق سیاستمدار اصیلی است که می‌داند برای تحقق اهداف خوب، گاه باید از ابزارهای اخلاقاً مشکوک (مانند خشونت مشروع) بهره برد و نقص ذاتی جهان را در محاسباتش لحاظ کند (Loughlin, 2025: 3).

با این توضیحات، پروژه «حقوق سیاسی» لاگلین تلاشی نظام‌مند برای تدوین یک «دانش حقوق تجربت‌اندیش» است. این پروژه، حقوق را نه نظامی بسته منطقی، بلکه یک «کنش جهان‌سازانه» می‌فهمد که با خلق یک جهان هنجاری (نوموس)، همواره در تنش حل‌ناشدنی میان آرمان (عقل) و واقعیت (اراده)، و میان «ترازو» و «شمشیر» شکل می‌گیرد (Loughlin, 2000: 20–21).^{۱۰} از این منظر، «عدم انسجامی» که وینکس در نظریه لاگلین می‌یابد، نه نقص آن، بلکه نقطه قوت بنیادین آن است. این «عدم انسجام»، بازتابی صادقانه از ماهیت ذاتاً تنش‌آلود و دیالکتیکی خود امر سیاسی-حقوقی است؛ واقعیتی که دانش حقوق تنزه‌طلب از مواجهه با آن هراس دارد.

۴-۴. دوراهی کاذب: تنش دیالکتیکی به مثابه جوهر حقوق عمومی

دوراهی ترسیم شده توسط وینکس، یک دوگانه کاذب است که از ناتوانی ذهنیت تحلیلی در فهم یک تنش دیالکتیکی برمی‌آید. پروژه لاگلین نه «انتخاب» میان یک نسخه اهلی‌شده از روسو و نسخه‌ای تحریف‌شده از اشمیت، که تلاشی برای نشان دادن این واقعیت است که جوهر حقوق عمومی مدرن، دقیقاً در تنش حل‌ناشده میان این دو قطب نهفته است: قطب آرمانی، هنجاری و عقلانی در برابر قطب وجودی، واقعی و ارادی. حقوق عمومی، صحنه نهادینه‌شده این نزاع دائمی است. بنابراین، تقاضای وینکس برای یک انتخاب شفاف، در واقع، تقاضا برای حذف همان پدیده‌ای است که لاگلین اساساً در صدد تبیین آن است.

این منطق دیالکتیکی، در واقع، منطق درونی خود سنت حقوق سیاسی است. توماس هابز میان قانون طبیعی (قطب هنجاری) و فرمان حاکم (قطب ارادی) انتخاب نکرد، بلکه از زبان عقلانی نخستین برای توجیه ضرورت دومی بهره برد (Loughlin, 2017: 32–34). تاریخ حقوق عمومی بریتانیا نیز داستان نزاع بی‌پایان میان آرمان «مشروطه‌گرایی» و رویه عمل‌گرایانه «هنر کشورداری»^{۱۱} یا «مصلحت دولت»^{۱۲} است (Loughlin, 2017: 65, 73)؛ تنشی که ادموند برک آن را در قامت فضیلت سیاسی «مصلحت‌اندیشی»

^۹ این «دانش حقوق تجربت‌اندیش» مشابه بصیرت هرمنوتیکی گادامر است که «فهم» یک متن حقوقی، نه در انتزاع، بلکه در «کاربرد» و در مواجهه با یک موقعیت انضمامی است که «به فهم بدل می‌شود». بنگرید به: مریم میرمحمدصادقی، «حقوق اساسی در پرتو هرمنوتیک حقوقی»، دو فصلنامه تحقیق و توسعه در حقوق عمومی ۱، ش. ۲ (پاییز و زمستان ۱۴۰۳): ۳۷۳، ۳۸۱ و ۳۹۱.

^{۱۰} نلسون گودمن در کتاب *Ways of Worldmaking* استدلال می‌کند که ما از طریق نظام‌های نمادین «جهان‌ها» را می‌سازیم. رابرت کاور نیز در مقاله تأثیرگذار *Nomos and Narrative* این ایده را در حوزه حقوق به کار می‌برد و نشان می‌دهد که هر نظم حقوقی، یک «نوموس» (جهان هنجاری) است که بر پایه روایت‌های بنیادین شکل گرفته است.

^{۱۱} Statecraft

^{۱۲} Reason of State

به رسمیت شناخت (Loughlin, 2017: 65, 73). این گفتگو در سنت فرانسوی «حقوق سیاسی»^{۱۳} میان واقع‌گرایی مونتسکیو و آرمان‌گرایی روسو ادامه یافت (Loughlin, 2017: 79–82, 90–92) و در نظریه نهادگرایی موریس هوریو به اوج مفهومی خود رسید. هوریو نشان داد که هر نهاد زنده از تنش دائمی میان «ایده راهنما» (قطب آرمانی) و «قدرت سازمان‌یافته» (قطب انضمامی) برسازی می‌شود و سلامت یک نهاد، نه در «حل» این تضاد، که در مدیریت پویای آن است (Loughlin, 2017: 113). این تنش بر سازنده حتی در عمل روزمره قضایی نیز، به دلیل «عدم تعین ناقص»^{۱۴} قواعد، حضور دارد و فضایی برای تفسیر و تصمیم‌گیری باقی می‌گذارد (Loughlin, 2000: 91–92).

بنابراین، پروژه لاگالین «نامسجم» نیست؛ بلکه تا حد زیادی به پدیدارشناسی یک واقعیت دیالکتیکی و تاریخی وفادار است. آنچه وینکس «ابهام» می‌خواند، در واقع، بازتابی صادقانه از خود موضوع مطالعه، یعنی حقوق عمومی، است. حقوق عمومی یک سیستم مفهومی انتزاعی نیست که بتوان آن را مانند قضایای اقلیدسی اثبات کرد؛ بلکه یک سنت عملی و فکری است که در بستر نزاع‌های سیاسی انضمامی شکل گرفته است. از این رو، نظریه‌پردازی درباره آن، نه از طریق ساختن سیستمی در خلأ، بلکه از طریق کاوش، احیاء و بازسازی آن سنت ممکن می‌شود. پرداختن به متفکرانی چون هابز، روسو و اشمیت، نه تلاشی برای گزینش میان آنها، بلکه عملی در راستای احیای یک «طریقه تفکر» است؛ طریقه‌ای که به ما امکان می‌دهد این واقعیت پیچیده را عمیق‌تر بفهمیم، نه آنکه آن را در قالب یک منطق بیگانه، ساده‌سازی کنیم.

۴-۵. واسازی خوانش وینکس از اشمیت

تکمیل واسازی «دوراهی کاذب» مستلزم اثبات این است که تصویر ارائه‌شده توسط وینکس از هر دو قطب آن — یعنی اشمیت و روسو — خود تصویری کاریکاتوری و مسخ‌شده است. نخست به سراغ اشمیت می‌رویم. خوانش وینکس، کارل اشمیت را به اراده‌گرایی غیراخلاقی و سطحی‌نگر تقلیل می‌دهد که صرفاً به اصل مبتذل «حق با زور است» باور دارد. این خوانش، نه تحلیل اندیشه اشمیت، که بازتاب هراس‌های سنت لیبرال-هنجارگرا از مواجهه با واقعیت است. در ادامه، با واسازی یکایک اتهامات وینکس، نشان داده می‌شود که خوانش او تا چه حد از درک پیچیدگی‌های اندیشه اشمیت عاجز است.

نخستین و محوری‌ترین اتهام وینکس آن است که اشمیت، با هم‌ارز دانستن «وجود» و «ارزش»، هرگونه امکان نقد اخلاقی قدرت را منتفی می‌سازد. او این ادعا را به این جمله اشمیت مستند می‌کند که «از منظر حقوقی، آنچه به مثابه موجودیت سیاسی وجود دارد، به استناد همین وجود داشتنش لاجرم ارزشمند نیز هست» (اشمیت، ۱۴۰۳: ۴۸). وینکس این گزاره را حکمی هنجاری می‌خواند: هرچه هست، خوب است. اما این تفسیر، که برداشتی رایج اما سطحی از اندیشه اشمیت است، یک گزاره هستی‌شناختی را با تأییدی اخلاقی خلط می‌کند. اشمیت در اینجا توصیه‌ای اخلاقی صادر نمی‌کند، بلکه یک نقطه عزیمت وجودی-حقوقی را صورت‌بندی می‌کند. مقصود او این نیست که هر دولت مستقری، دولتی «خوب» یا «عادل» است؛ بلکه منظورش این است که وجود یک واحد سیاسی باثبات و قادر به برقراری نظم و صلح، پیش‌شرط وجودی هر نظم حقوقی است. «قانون» در خلأ یا در وضعیت آشوب

^{۱۳} droit politique

^{۱۴} under-determinacy

استقرار نمی‌یابد. بنابراین، «بودن» یک نظم سیاسی، مقدم بر «چگونه بودن» هنجارهای آن است. ارزش این «بودن» از منظر حقوقی، نه ارزشی اخلاقی، که ارزشی بر سازنده است: این وجود، شرط لازم برای تحقق خود حقوق است. وینکس، با چشم‌پوشی از این تمایز، از مواجهه با این حقیقت هراس دارد که هر نظمی بر یک کنش مؤسس قدرتمندانه استوار است و توهم هنجار بی‌قدرت را بر واقعیت قدرتی که هنجار را برمی‌سازد، مرجح می‌شمارد.

افزون بر این، خوانش وینکس نه تنها پیچیدگی اندیشه اشمیت، که خوانش دقیق خود لاگین از او را نیز نادیده می‌انگارد. لاگین بر یک گذار فکری کلیدی در اندیشه اشمیت، یعنی حرکت از «تصمیم‌گرایی» به «تفکر نظم انضمامی»، تأکید می‌کند (Loughlin, 2017: 133). در نگاه نخستین و در خوانش سطحی، «تصمیم» حاکم نزد اشمیت، کنشی کور و خلاق‌الساعه می‌نماید. اما در تفکر نظم انضمامی، تصمیم هرگز خودبنیاد نیست، بلکه همواره در بستر شیوه زیست تاریخی و محتوای ارزشی یک «مردم» معین، معنا می‌یابد. بنابراین، موضع اشمیت، آن‌گونه که لاگین آن را می‌فهمد، نه اراده‌ای معلق در خلأ، بلکه اراده‌ای معطوف به صیانت از نظمی انضمامی است که واقعیت نهادمند شده یک ایده بزرگ است؛ ایده‌ای که آنقدر قابلیت داشته که توانسته است در عالم واقع، توده‌ها را متحد ساخته و «مردمی» بیافریند.

اتهام دیگر وینکس این است که تمایز دوست-دشمن، امری «دلخواهانه» است و سیاست را از هرگونه محتوای عقلانی تهی می‌سازد (Vinx, 2018: 642). این، دقیقاً نگاه کسی است که سیاست را نه یک مبارزه واقعی بر سر بقا، بلکه یک مفاهمه بی‌پایان در جهانی امن و عقلانی فرض می‌کند. حال آنکه تمایز دوست-دشمن در نگاه اشمیت خودسرانه نیست، بلکه بر تبیینی واقع‌گرایانه استوار است: یک «مردم» زمانی به یک واحد سیاسی بدل می‌شوند که در یک موقعیت تاریخی انضمامی، تشخیص دهند که هویت و شیوه زیست‌شان توسط یک «دیگری» به طور وجودی تهدید می‌شود. این تصمیم، نه برآمده از نفرت شخصی یا انتخاب تصادفی، که ناشی از غریزه بقای جمعی است. تمایز دوست-دشمن نزد اشمیت، نه دعوتی به جنگ، بلکه توصیف شرط امکان‌تکوین یک «مردم» به مثابه یک وحدت سیاسی است. اشمیت تأکید می‌کند که دشمن، رقیب شخصی نیست، بلکه دشمن عمومی است (Loughlin, 2017: 130). این تمایز، همان کنش مؤسسی است که با مرزبندی میان «ما» و «آنها»، «حوزه عمومی» را از حوزه خصوصی متمایز کرده و هویتی جمعی می‌سازد. بدون این مرزبندی، مفاهیمی چون «مردم» یا «خیر عمومی» اساساً بی‌معنایند.

وقتی یک دشمن واقعی ظهور می‌کند که عزم نابودی شیوه زیست شما را دارد و به گفتگو تن نمی‌دهد، مفاهیم لیبرالی مانند «بحث عقلانی» و «تکنرگرای» به سلاح‌هایی برای خودکشی سیاسی بدل می‌شوند. لیبرالیسم چنان سخن می‌گوید که گویی ظهور دشمن امری اجتناب‌پذیر است. اما واقعیت آن است که من انتخاب نمی‌کنم دشمن داشته باشم؛ این یک واقعیت گریزناپذیر است که هر شیوه زیستی در این عالم نهایتاً معارضی می‌یابد. به واسطه محدودیت‌های حیات، همزیستی دو شیوه زیست متعارض، لاجرم به نقطه تعارض می‌انجامد و اگر این تعارض‌ها به حد کافی جدی و پر شمار شود، ممکن است به وضعیتی بیانجامد که آن دو جز حذف یکدیگر چاره‌ای نداشته باشند. اینجا نقطه ظهور امر سیاسی است؛ نقطه‌ای که در آن هیچ جایگاه فراموقعیتی برای لیبرالیسم وجود ندارد تا از فراز آن، طرفین را نصیحت کند، زیرا هیچ‌یک، دشمن‌تراشی را انتخاب نکرده است. در واقعیت، تنها راه دشمن‌تراشیدن، تسلیم شدن یک طرف و چشم‌پوشی از تأمین مصالح و مفاسد واقعی خویش است. در واقع، تنها راه گریز از این نقطه،

دعوت یک طرف به تسلیم و دست کشیدن از شیوه زیست، و بالتبع، هویت و اصالت خویش است. در این صورت نیز گرچه ممکن است نزاع موقتاً مختومه شود، اما منطقی واقعیت و حیات این جهان حکم می‌کند که لاجرم طرف پیروز نیز بار دیگر با چنین موقعیتی مواجه خواهد شد.

اتهام نهایی وینکس این است که نظریه اشمیتی، با نفی معیارهای جهان‌شمول، امکان اتخاذ هر گونه موضع انتقادی را از دست می‌دهد. این اتهام، نشانگر سوءفهم از ماهیت نقد است. وینکس می‌پندارد که امکان انتقاد از قدرت، از طریق توسل به «ارزش‌های جهان‌شمول» فراهم می‌آید. اما این یک فریب است. این ارزش‌های به اصطلاح جهان‌شمول، در تاریخ همواره ارزش‌های یک گروه، فرهنگ یا امپراتوری خاص بوده‌اند که با قدرت نظامی، اقتصادی و گفتمانی، خود را به مثابه «انسانیت» بر دیگران تحمیل کرده‌اند. «نقد» لیبرالی با زبان جهان‌شمول، در واقع ابزاری سیاسی برای پیشبرد منافع خود و مشروعیت‌زدایی از دشمنانش است. لیبرالیسم ریاکارانه می‌کوشد هر تضاد وجودی را به یک رقابت اقتصادی یا یک اختلاف نظر قابل حل از طریق گفتگو فروکاهد تا نظم سیاسی حامی خود را، که مبتنی بر منافع واقعی و خاص برای طرف خاص است، امری «طبیعی» بنمایاند.

در مقابل، نظریه اشمیتی معیاری واقعی‌تر و درون‌ماندگارتر برای نقد عرضه می‌کند. این نقد درون‌ماندگار، در مفهوم «نوموس» ریشه دارد. نوموس، بنیاد نهایی نظم حقوقی-سیاسی است، اما این بنیاد، نه یک هنجار انتزاعی (مانند هنجار پایه کلسن)، بلکه «کنش تأسیسی یک نظم فضایی اصیل» است. این یک رویداد تاریخی-سیاسی است که از سه کنش برسانده «تصاحب»، «تقسیم» و «تولید» زمین قوام می‌یابد (Loughlin, 2017: 135). بنیاد حقوق در نزد اشمیت، نه یک اراده کور، بلکه یک واقعیت انضمامی و یک «نظم‌دهنده» است. دولت، در این خوانش، نه یک نظام هنجاری، بلکه خود «قانون اساسی» است؛ «یک وضعیت بالفعل در تقاطع وحدت و نظم» (Loughlin, 2017: 136).

بر این اساس، نقد حقیقی از یک دولت، سنجش انطباق آن با هنجارهای انتزاعی یک فیلسوف نیست. نقد واقعی معطوف به این پرسش‌هاست: آیا این دولت توان و اراده حفاظت از مردمش را دارد؟ آیا نماینده همگونی و هویت سیاسی انضمامی مردمش است؟ و آیا قادر به تصمیم‌گیری در وضعیت استثنائی است؟ لذا باید گفت موقعیت انتقادی که وینکس نگران زوال آن است، در واقعیت شبیحی بی‌خطر است؛ اما نقدی که اشمیت امکانش را فراهم می‌آورد، معطوف به حیاتی‌ترین مسائل انضمامی یک واحد سیاسی است.

با این بازخوانی، «شاخ اشمیتی» ترسیم‌شده توسط وینکس فرو می‌ریزد. اشمیت نه یک اراده‌گرای غیراخلاقی، بلکه یک واقع‌گرای ژرف‌نگر است که معتقد است هر نظم هنجاری، بر یک بنیاد انضمامی، تاریخی و وجودی استوار است. بصیرت او، نه دعوتی به استبداد، که تذکار این نکته بنیادین است که حقوق، بدون اتکا به امر سیاسی برساننده و حافظ وحدت، قوام نمی‌یابد.

۴-۶. نقد تفسیر وینکس از روسو: روسوی اهلی‌شده و نادیده گرفتن «لحظه تأسیس»

واسازی دوراهی وینکس، بدون واسازی خوانش او از روسو کامل نخواهد بود. همان‌گونه که او تصویری کاریکاتوری از اشمیت به مثابه یک اراده‌گرای محض ارائه داد، تصویری اهلی شده و بی‌خطر از روسو به مثابه یک مشروطه‌خواه لیبرال عرضه می‌کند. تفسیر وینکس از ژان-ژاک روسو، تفسیری گزینشی است که ابعاد رادیکال، تنش‌آلود و ذاتاً «سیاسی» اندیشه او را سانسور می‌کند.

وینکس در تلاش برای استفاده از روسو به عنوان سلاحی علیه لاگلین، او را به شخصیتی قابل هضم برای سنت لیبرال تقلیل می‌دهد؛ او یک انقلابی را به یک اصلاح‌طلب قانون‌مدار تبدیل می‌کند. این خوانش، عامدانه بر روسوی نظم مستقر یا مؤسس تمرکز کرده و روسوی لحظه رادیکال تأسیس را به حاشیه می‌راند. در مقابل، خوانش لاگلین بر همان جوهری از اندیشه روسو تأکید می‌کند که او را به یکی از بنیان‌گذاران سنت «حقوق سیاسی» بدل می‌سازد؛ جوهری که نشان می‌دهند حتی در قلب این پروژه ظاهراً عقل‌گرایانه، یک هسته اراده‌گرایانه حل‌ناشدنی وجود دارد.

ضعف بنیادین تفسیر وینکس در همین نادیده گرفتن «لحظه تأسیس» نهفته است. او با تأکید بر مفاهیمی چون «حکومت قانون»، تصویری از یک نظریه‌پرداز متعارف ارائه می‌دهد، حال آنکه عمیق‌ترین بصیرت‌های روسو در تحلیل همان لحظه پیش‌حقوقی، خطیر و اراده‌گرایانه‌ای نهفته است که در آن، یک «مردم» از خلاء سیاسی-اجتماعی به وجود می‌آید. وینکس عامدانه از کنار مفاهیم کلیدی در «قرارداد اجتماعی» که تصویر لیبرالی او را در هم می‌شکند، عبور می‌کند، مفاهیمی همچون شخصیت شبه‌الهی «قانون‌گذار»، عبارت «وآدار کردن به آزادی»، جعل اجتماعی بودن برداشت‌های از حق و عدالت و ضرورت وجود «دین مدنی»؛ مفاهیمی که نشان می‌دهند بنیاد نظم حقوقی نه بر عقل محض، که بر یک عمل سیاسی رادیکال و مؤسس استوار است.

همانطور که گفته شد، روسویی که وینکس برای نقد لاگلین به کار می‌گیرد، یک کاریکاتور است؛ یک روسوی بی‌خطر که از تمام عناصر رادیکال و سیاسی خود پاک‌سازی شده است. یک خوانش کامل‌تر و صادقانه‌تر، متفکری را آشکار می‌سازد که بسیار پیچیده‌تر، سیاسی‌تر و خطرناک‌تر از آن چیزی است که وینکس به آن اذعان می‌کند. در واقع، خود تنش‌های عمیق و حل‌ناشده در اندیشه روسو—تنش میان اراده و عقل، میان قدرت مؤسس و قدرت‌های مستقر، میان امر سیاسی و امر حقوقی—او را نه شاهدهی علیه «حقوق سیاسی»، که به نمونه‌اعلای آن تبدیل می‌کند. او دقیقاً به این دلیل برای لاگلین اهمیت دارد که اندیشه‌اش، خود، صحنه نبرد همان نیروهایی است که حقوق عمومی مدرن را شکل داده‌اند.

۴-۷. جمع‌بندی نهایی مجادله وینکس و لاگلین

نزاع فکری میان لارس وینکس و مارتین لاگلین، در نهایت، نزاعی بر سر روح و رسالت خود دانش حقوق است. این مجادله نشان می‌دهد که در پس پرسش از اعتبار، پرسشی عمیق‌تر درباره بنیاد خود قانون نهفته است: بنیاد قانون چیست؟

وینکس، به عنوان یک نماینده وفادار به سنت عقل‌گرایی روشنگری، می‌کوشد تا برتری مطلق برداشت «قانون به مثابه حق/عقل» را تثبیت کند. از منظر او، هرگونه آمیختگی با واقعیت‌های انضمامی قدرت و سیاست، نشانه فساد، عدم انسجام و عدول از آرمان حکومت قانون است. نقد او، در واپسین تحلیل، تلاشی برای خالص‌سازی حقوق و بازگرداندن آن به یک پناهگاه هنجاری امن و

بی‌تناقض است. این همان پروژه «دانش حقوق تنزه‌طلب» است که می‌خواهد امر حقوقی را از هر آنچه انضمامی، تاریخی و تراژیک است، پاک کند.

اما پروژه مارتین لاگلین، دقیقاً در نقطه مقابل قرار دارد. بصیرت اصلی او این است که برداشت‌های سه‌گانه قانون—سنت، فرمان و حق/عقل—نه مراحل تاریخی پشت سر گذاشته شده، بلکه سه «زبان» زنده و رقیب در درون خود گفتمان حقوقی معاصر هستند. به تعبیری که او از ویتگنشتاین وام می‌گیرد، زبان حقوق، مانند یک «شهر باستانی»، «ماریچی از خیابان‌ها و میدان‌های کوچک، خانه‌های قدیمی و جدید» است که در طول تاریخ به صورت ارگانیک رشد کرده، نه یک کلان‌شهر مدرن که بر اساس یک نقشه عقلانی واحد طراحی شده باشد (Loughlin, 2000: 225).

«عدم انسجامی» که وینکس در نظریه لاگلین می‌یابد، نه نقص نظریه او، بلکه موضوع اصلی آن است. لاگلین در حال نظریه‌پردازی درباره این واقعیت است که عمل حقوقی، عرصه نزاع و انتخاب میان این برداشت‌های رقیب است. پروژه «حقوق سیاسی» او، نه تلاشی برای پایان دادن به این نزاع، بلکه تلاشی برای فهم خود این نزاع به مثابه جوهر امر سیاسی-حقوقی است.

این پروژه فکری در زمانه ما اهمیتی مضاعف می‌یابد، زیرا همان راه‌حل اصلی مدرنیته برای مهار سیاست، یعنی پروژه «مشروطه‌گرایی»، خود به بحران رسیده است (Loughlin, 2000: 193). لاگلین نشان می‌دهد که این پروژه، با سپردن حل و فصل منازعات بنیادین سیاسی به دادگاه‌ها، به نتیجه معکوس انجامیده است: «حقوقی‌سازی سیاست» به «سیاسی شدن شدید خود فرآیندهای حقوقی» منجر شده است (Loughlin, 2000: 141–146).

۵. نقد درون‌ماندگار: تعارض تراژیک علم و سیاست

جدی‌ترین و عمیق‌ترین چالش نظری در برابر پروژه لاگلین، نه از سوی وینکس، که از سوی پاننو مین‌کینن^{۱۵} مطرح می‌شود. نقد مین‌کینن از آن رو قدرتمند است که نقدی درون‌ماندگار است؛ او با پذیرش مقدمات لاگلین، نشان می‌دهد که خود این پروژه در هسته خود دچار یک تنش تراژیک و حل‌ناشدنی است. نقد اصلی او این است که تلاش لاگلین برای بنیان‌گذاری «علم حقوق سیاسی» به دلیل کوشش برای آشتی دادن دو حوزه آشتی‌ناپذیر، یعنی علم (به‌مثابه حوزه‌ای بی‌طرف و مشاهده‌گر) و سیاست (به‌مثابه حوزه‌ای جدلی و مستلزم گزینش موضع)، به بن‌بست می‌رسد. لاگلین می‌کوشد این تعارض را از طریق «داوری مصلحت‌اندیشانه» و تقلیل سیاست به مفهوم وفاق‌محور «حکومت» مدیریت کند. اما این کار، جنبه‌های ستیزه‌جویانه و جدلی سیاست را نادیده گرفته، آن را اهلی و بی‌خطر می‌سازد. در نتیجه، نظریه لاگلین نه به معنای دقیق کلمه «علمی» است و نه به معنای واقعی کلمه «سیاسی» (Minkinen, 2018: 53).

راه‌حل مین‌کینن برای این بن‌بست، دست کشیدن از این آشتی‌شتابزده و در پیش گرفتن یک رویکرد «فراسیاسی» است که عمیقاً از تحلیل ماکس وبر و ماسیمو کاپاری از رابطه ذاتاً «تراژیک» میان علم و سیاست الهام می‌گیرد. سرشت «تراژیک» این رابطه از تضاد حل‌نشده میان دو «رسالت» یا دو وظیفه‌شناسی آشتی‌ناپذیر در جهان مدرن نشأت می‌گیرد: رسالت دانشمند و رسالت سیاستمدار.

^{۱۵} Panu Minkinen، پژوهشگر حقوقی-سیاسی فنلاندی.

وظیفه دانشمند، وفاداری به حقیقت و پایبندی به اصل «ارزش‌زدایی» است؛ او باید «مبارزه ارزش‌ها را بفهمد، بدون آنکه در آن به نفع کسی جانب‌داری کند» (Cacciari, 2009: 211). در مقابل، رسالت سیاستمدار، انتخاب یک آرمان در میان ارزش‌های متکثر و جنگیدن برای آن است (Cacciari, 2009: 222). این نزاع از آن رو «تراژیک» است که هیچ راه‌حل نهایی یا سنتزی برای آن متصور نیست. این دو در یک «دشمنی برادرانه» به سر می‌برند؛ زیرا از یک خاستگاه مشترک زاده شده‌اند، اما مسیرهایی آشتی‌ناپذیر را دنبال می‌کنند (Cacciari, 2009: 213). دولت‌مرد مسئول قهرمانِ چنین موقعیتی است، زیرا با تحمل آگاهانه این تنش برای ایجاد تعادل میان «اخلاق عقیده» و «اخلاق مسئولیت» می‌کوشد.

از این منظر، وظیفه حقوقدان ژرف‌اندیش، نه «حل کردن» این تعارض، که «فهمیدن» آن به عنوان یک شکاف بنیادین و ساختاری است. تلاش برای «حل کردن» این تعارض، مانند کاری که لاگلین در آثار متقدم خود («ایده حقوق عمومی» و «بنیادهای حقوق عمومی») با تقلیل آن به مفهوم «حکومت» می‌کند، به معنای نادیده گرفتن ماهیت «تراژیک» این وضعیت است. از دیدگاه وبر، کاپجاری و مین‌کینن، هیچ مرجع یا اصل برتری برای داوری میان منطق علم و منطق سیاست وجود ندارد. بنابراین، چون راهی برای خروج از این وضعیت یا حل نهایی آن وجود ندارد، تنها وظیفه متفکر اصیل، تبدیل خود این تعارض به موضوع اصلی تأمل و تحلیل است. «فهمیدن» در اینجا به معنای پذیرش این شکاف به عنوان یک واقعیت بنیادین و سپس کاوش در ابعاد آن است. در نتیجه، مین‌کینن از لاگلین می‌خواهد که پروژه خود را از تلاش برای ساختن یک نظریه ترکیبی که شکاف را پر کند، به یک نظریه تحلیلی و تشخیصی تغییر دهد که این شکاف را به عنوان اصل سامان‌بخش حقوق عمومی مدرن بپذیرد و آن را با تمام پیچیدگی‌های تراژیکش به تصویر بکشد (Minkinen, 2018: 62).

۶. نتیجه‌گیری

نقد درون‌ماندگار مین‌کینن، نه نقطه پایانی بر پروژه لاگلین، که شاید دقیق‌ترین توصیف از سیر تکاملی خود این پروژه باشد. مطالعه دقیق آثار لاگلین نشان می‌دهد که سیر فکری او، حرکتی تدریجی از تلاش برای «مدیریت» تنش‌ها به سوی پذیرش و فهم عمیق‌تر همین سرشت تراژیک بوده است. به این لحاظ می‌توان گفت که نقد مین‌کینن تا حد زیادی توسط لاگلین به جان پذیرفته شده و کوشش او از نخستین آثارش تا واپسین آن‌ها تلاشی برای استقبال از وجه تراژیک جهان حقوق و سیاست است.

آنچه از دل مجادله با منتقدانی چون وینکس و تأمل در نقد همدلانه‌ای چون نقد مین‌کینن برمی‌آید، این نیست که نظریه لاگلین بی‌نقص است، بلکه این است که این نظریه پرسش‌های صحیحی را مطرح می‌کند. پروژه «حقوق سیاسی»، با بازگرداندن امر سیاسی به قلب نظریه حقوقی، ما را از جستجوی بیهوده برای یک «بنیاد» نهایی، غیرسیاسی و آرامش‌بخش برای حقوق دست برمی‌دارد. این پروژه ما را فرامی‌خواند تا با ماهیت گریزناپذیر تضاد، تصمیم و مسئولیت در حیات انسانی روبرو شویم.

رسالت نهایی «دانش حقوق تجربت‌اندیش»، ارائه پاسخ‌های قطعی نیست، بلکه زنده نگاه داشتن پرسش‌هاست. این راهی است برای گذار از یک حقوق مُرده، انتزاعی، به سوی یک پژوهش زنده، انضمامی و بی‌پرده در طلب فهم حیات پیچیده و تراژیک انسانی.

اشمیت، کارل. (۱۴۰۳). آموزه اساس (ترجمه فصول نخستین کتاب آموزه اساس اثر کارل اشمیت در تمییز نهادن میان اساس و قانون اساسی). ترجمه ابراهیم دهنوی. فصلنامه علم و سیاست پابل، (۶ و ۷)، صفحات ۴۵-۶۲.

مرکز مالمیری، احمد. (۱۴۰۴). جستاری میان رشته‌ای درباره‌ی زمینه‌ها و لوازم اجرای قانون. دوفصلنامه تحقیق و توسعه در حقوق عمومی، (۳)۲، ۳۱۶-۳۴۷. [doi: 10.22034/jrpl.2025.2057839.1146](https://doi.org/10.22034/jrpl.2025.2057839.1146)

میرمحمدصادقی، مریم. (۱۴۰۳). حقوق اساسی در پرتو هرمنوتیک حقوقی. دوفصلنامه تحقیق و توسعه در حقوق عمومی، (۲)۱، ۳۷۰-۳۹۷. [doi: 10.22034/jrpl.2025.721649](https://doi.org/10.22034/jrpl.2025.721649)

حبیب نژاد، سید احمد و انصاری جم، حسن. (۱۴۰۴). مخرج مشترک نظریات تفکیک‌قوا (از تفکیک‌قوا در حقوق اساسی معاصر تا استقلال‌قوا در حقوق اساسی ایران). دوفصلنامه تحقیق و توسعه در حقوق عمومی، (۳)۲، ۸۳-۱۱۰. [doi: 10.22034/jrpl.2025.2055916.1141](https://doi.org/10.22034/jrpl.2025.2055916.1141)

English

Cacciari, M. (2009). "Weber and the Politician as Tragic Hero." In *The Unpolitical: On the Radical Critique of Political Reason*, translated by Massimo Verdicchio, 209-225. New York: Fordham University Press.

Loughlin, M. (2000). *Swords and Scales: An Examination of the Relationship Between Law & Politics*. Oxford: Hart Publishing.

Loughlin, M. (2017). *Political Jurisprudence*. Oxford: Oxford University Press.

Loughlin, M. (2025). *Advanced Introduction to Political Jurisprudence*. Cheltenham, UK: Edward Elgar Publishing.

Minkinen, P. (2018). "The Tragic Politics of Public Law." In *Questioning the Foundations of Public Law*, edited by Michael W. Dowdle and Michael A. Wilkinson, 51-64. Oxford: Hart Publishing.

Vinx, L. (2018). *Political Jurisprudence*. By Martin Loughlin. *The Cambridge Law Journal*, 77(3), 639-642.

References

Articles

Habibnezhad, Seyed Ahmad, and Hassan Ansarijam. (2025). "Common Denominator of Separation of Powers Theories (From Separation of Powers in Contemporary Constitutional Law to Independence of Powers in Iranian Constitutional Law)." *Journal of Research and Development in Public Law*, 2(3), 85-110. [doi: 10.22034/jrpl.2025.2055916.1141](https://doi.org/10.22034/jrpl.2025.2055916.1141) (in Persian).

Markaz Malmiri, Ahmad. (2025). "An Interdisciplinary Essay on the Context and Requirements of Law Enforcement." *Journal of Research and Development in Public Law*, 2(3), 319-347. [doi: 10.22034/jrpl.2025.2057839.1146](https://doi.org/10.22034/jrpl.2025.2057839.1146) (in Persian).

Mirmohammadsadeghi, Maryam. (2024). "Constitutional Law in Light of Legal Hermeneutics." *Journal of Research and Development in Public Law*, 1(2), 373-397. [doi: 10.22034/jrpl.2025.721649](https://doi.org/10.22034/jrpl.2025.721649) (in Persian).

Vinx, L. (2018). "Political Jurisprudence. By Martin Loughlin." *The Cambridge Law Journal*, 77(3), 639-642.

Schmitt, C. (2024). *Verfassungslehre* (Translation of the first chapters of Carl Schmitt's *Verfassungslehre* on distinguishing between the Constitution and constitutional laws). Translated by Ebrahim Dehnavi. *Babel Journal of Science and Politics*, (6 & 7), 45-62. (in Persian).

Book Chapters

Cacciari, M. (2009). "Weber and the Politician as Tragic Hero." In *The Unpolitical: On the Radical Critique of Political Reason*, translated by Massimo Verdicchio, 209-225. New York: Fordham University Press.

Minkinen, P. (2018). "The Tragic Politics of Public Law." In *Questioning the Foundations of Public Law*, edited by Michael W. Dowdle and Michael A. Wilkinson, 51-64. Oxford: Hart Publishing.

Books

Loughlin, M. (2000). *Swords and Scales: An Examination of the Relationship Between Law & Politics*. Oxford: Hart Publishing.

Loughlin, M. (2017). *Political Jurisprudence*. Oxford: Oxford University Press.

Loughlin, M. (2025). *Advanced Introduction to Political Jurisprudence*. Cheltenham, UK: Edward Elgar Publishing.

پذیرفته شده | در انتظار انتشار | نسخه‌ی اولیه | ویراستاری نشده
Accepted | Awaiting Publication | Draft Version | Unedited